

بیم و امیدهای يك مرد مجرد

پنجاه و يك ساله، مترجم زبان انگلیسی و شیفته سینما که هم خانه دارد، هم ویلا و هم آنقدر پس انداز که بی‌دغدغه زندگی کند.



پنجاه و يك ساله، مترجم زبان انگلیسی و شیفته سینما که هم خانه دارد، هم ویلا و هم آنقدر پس انداز که بی‌دغدغه زندگی کند. این مرد سوژه مصاحبه ما بود، بسیار پرحوصله و متین. او ما را به زوایای پنهان زندگی مجردی اش راه داد، حتی به خاطره های دورش؛ مردی که به نظر می رسد در ذهنش بیشتر مشغول سبک و سنگین کردن زندگی است و باور دارد اگر عمرش را در يك ترازو بگذارند بخش مثبت آن سنگین تر از بخش منفی آن است. اما با این حال به نظر می رسد او از زندگی مجردی لذت می برد، اما افسوس این که چرا مجرد مانده را نیز توامان تجربه می کند.

شما چند سالتان است؟

51 سال.

فکر می کنید پیر شده اید؟

هیچ کس دوست ندارد بگوید پیر شده، اما من از نظر شناسنامه ای و سن واقعی پیر شده ام ولی سعی می کنم جوان فکر کنم و زندگی کنم.

جوان زندگی می کنید یعنی چه؟

یعنی همان کارهایی را می کنم که جوان ها می کنند. به نظر من، ما آدم ها وقتی 20 تا 30 سال داریم برای زندگی کردن و داشتن استقلال مالی سخت کار می کنیم و وقتی برای استراحت و تفریح نداریم و در واقع جوانی نمی کنیم. پس حالا که من به این سن رسیده ام و از نظر اقتصادی وضعی دارم که می توانم نفس بکشم، می خواهم جوانی کنم. الان بیشتر از قبل استراحت می کنم، تفریحات سالم دارم، ورزش می کنم، با فراغ بال کتاب می خوانم و فیلم تماشا می کنم.

شما دوستان زیادی دارید؟

وقتی جوان تر بودم دوستان بیشتری داشتم؛ دوست به این معنا که با آنها رفت و آمد داشته باشم و تلفنی با آنها در تماس باشم. اما الان دوست با این مفهوم خیلی کم دارم ولی با آدم های زیادی مراوده دارم که هیچ کدام دوست من نیستند. مثلا به باشگاه که می روم با اکثر قریب به اتفاق افراد سلام و علیک دارم و در پارک که بدمینتون بازی می کنم تقریبا با همه ارتباط دارم، اما آنها همبازی های من هستند نه دوستانم.

سوال قبلی را به این علت پرسیدم که بدانم در زندگی، آدم تنهایی هستی و احساس تنهایی می کنید یا نه؟

اول بگویم من تا حدی تنهایی را دوست دارم و بعضی وقت ها دوست دارم تنها باشم، اما بعضی وقت ها این تنهایی اذیتم می کند و از خودم می پرسم من چرا تنها هستم.

تا به حال شده وقتی از تنهایی ناراحت می شوید به ازدواج فکر کنید؟

قدیمی ها می گفتند سن ازدواج که بگذرد آدم دیگر به آن فکر نمی کند. وقتی سن کم بود و این حرف را می شنیدم می گفتم ازدواج چه ربطی به سن دارد، اما هر چه سن بالاتر رفت معنی این حرف را فهمیدم و دیدم قدیمی ها راست می گویند. واقعیت این است که وقتی سن آدم ها بالای 30 می رود - دختر و پسر هم ندارد - ازدواج برایشان سخت می شود چون تفکر آدم ها با بالا رفتن سنشان عوض می شود و وقتی کسی، فردی را برای ازدواج به آنها معرفی می کند به جای فکر کردن به آن شخص به مشکلات و سختی های زندگی فکر می کند. البته هر کسی برای ازدواج نکردن دلیلی دارد و ممکن است همه این طور نباشند.

دلیل شما برای ازدواج نکردن چیست؟

اگر بخواهم خیلی صاف و ساده حرف بزنم باید بگویم من خیلی بچه ننه بودم. من رابطه عاطفی خیلی نزدیکی با مادرم داشتم و همین باعث شد به ازدواج فکر نکنم. البته من مادرم را در 35 سالگی از دست دادم و وقتی به خودم آمدم که سنم از ازدواج گذشته بود و سختگیر هم شده بودم.

به نظر شما مادر می تواند جای همسر را بگیرد؟

در این دنیا هر کسی جای خودش را دارد و هیچ کس نمی تواند جای دیگری را بگیرد پس قطعاً مادر با این که خیلی عزیز است، اما نمی تواند جای همسر را بگیرد. برای همین هم هست که آدم ها ازدواج می کنند.

شما می گوئید آدم ها بعد از سی سالگی سختگیر می شوند. آیا قبل از آن کسی را دوست داشتید که بخواهید با او ازدواج کنید؟

بله. دو بار این اتفاق افتاد. وقتی نوجوان بودم به دختر همسایه مان علاقه داشتم، از آن جور دوست داشتن هایی که معمولاً نوجوان ها درگیرش می شوند. من با برادر او دوست بودم و به خانه شان رفت و آمد داشتم، اما آنها اسباب کشی کردند و از محله ما رفتند، برای همین ارتباط ما با هم قطع شد. بار دوم که به ازدواج فکر کردم حدود ده سال پیش بود که این بار هم بعد مسافت باعث جدایی ما شد. وقتی با او آشنا شدم واقعا قصد ازدواج داشتم، اما خانواده آنها تصمیم به مهاجرت به آمریکا گرفت. آنها به من گفتند به آمریکا بروم، اما من چون هیچ تخصصی غیر از زبان انگلیسی و مترجمی ندارم قبول نکردم چون زندگی در يك کشور غریب برای کسی که فقط زبان مردم آن کشور را می داند خیلی سخت و پرهزینه است.

پس شما پا پس کشیدید اما به نظرم اگر به او علاقه داشتید و او را برای ازدواج مناسب می دیدید بهتر بود طور دیگری رفتار می کردید.

بعد مسافت در دور شدن آدم ها از هم خیلی اثر دارد. وقتی مادرم فوت کرد با این که عاشقانه دوستش داشتم و فکر می کردم بعد از او من هم می میرم، اما کم کم با این دوری کنار آمدم و حالا با خاطره هایش زندگی می کنم. این که با مرگ مادرم کنار آمده ام هم به این معنی نیست که دیگر او را دوست ندارم، اما واقعیت این است که به نبودنش عادت کرده ام. دوری جسم ها از هم با آدم ها چنین می کند.

خیلی از مردم باور دارند اگر وصلتی اتفاق نمی افتد و کسی مثل شما ازدواج نمی کند حتما این جزئی از سرنوشت اوست. به نظر خودتان این که حالا مجرد هستید قسمت شما بوده یا انتخاب شما؟

اگر 15 یا 20 سال پیش این سوال را می پرسیدید می گفتم انتخاب خودم بود، اما حالا که سنم بالا رفته و تفکراتم نسبت به آن سال ها تغییر کرده احساس می کنم این تنهایی، قسمت من بوده است، بخصوص بار دوم که تصمیم برای ازدواج جدی بود و آن طور شد. به خودم می گویم شاید حکمتی در کار بوده و قسمت نبوده ازدواج کنم. اما با این حال من به جوان هایی که با آنها ارتباط دارم می گویم اگر واقعا قصد ازدواج دارید وقتی کم سن و سال هستید و هنوز سختگیر نشده اید ازدواج کنید، چون زمان که از دست برود خیلی چیزها تغییر می کند.

شما وقتی افراد متاهل را می بینید چه حسی دارید؟

وقتی آدم های متاهلی را می بینم که زندگی خوبی دارند خیلی خوشحال می شوم و می گویم اگر من هم ازدواج می کردم حتما همین طور می شدم، اما وقتی کسانی را می بینم که زندگی خوبی ندارند می گویم چه خوب که ازدواج نکردم. می خواهم صادقانه بگویم، من در زندگی برای خودم یکسری حق و حقوق قائلم چون احساس می کنم خوب زندگی کردن حق من است البته به این معنی نیست که خوب زندگی کردن من باعث آزار دیگران شود. من شنیده ام خانم ها در زندگی مشترک بیشتر به خودشان فکر می کنند و مرد زندگی را نادیده می گیرند. برای همین من خیلی نگران بودم که وارد زندگی شوم و در چنین وضعی قرار بگیرم. به اعتقاد من زن و مرد در زندگی باید همدیگر را خوشبخت کنند و من از بابت خودم مطمئن هستم، اما نمی دانم آیا طرف مقابلم به حقوق من احترام می گذارد یا نه. در واقع یکی از دلایلی که اجازه نمی داد به ازدواج فکر کنم همین بود.

فکر نمی کنید کمی دچار بدبینی شده اید؟

خیلی ها این موضوع را به من گفته اند، اما به نظر من همسر، لباس تن نیست که اگر نخواستمش عوض کنم، ضمن این که به طلاق

هم اعتقادی ندارم. پس اگر روزی ازدواج می کردم و همسرم برخلاف خواسته من رفتار می کرد چون اهل طلاق گرفتن نبودم این زندگی ناراحت کننده را تحمل می کردم در حالی که من دوست ندارم چیزی را که برخلاف میل باطنی ام است، تحمل کنم.

فکر می کنم شما دچار نوعی وسواس فکری هم شده اید. درست است؟

بله، قبول دارم. برای همین است که می گویم سن که بالای 30 سال برود تصمیم گیری خیلی سخت می شود. حالا هم دیگر به ازدواج فکر نمی کنم. با این که دوستان و آشنایان مدام به من پیشنهاداتی می دهند و می گویند من نیاز به همدم دارم.

اگر روزی کسی را ببینید که همیشه آن را ایده آل می دانستید باز هم حاضر نیستید ازدواج کنید؟

نمی توانم با اطمینان بگویم بله یا خیر. باید در شرایط قرار گرفت و آن وقت تصمیم گرفت. اما احتمالش هست که اگر همین فردا کسی را ببینم که همیشه در ذهنم به او فکر می کردم و هیچ وقت پیدایش نکردم، ازدواج کنم. زن ایده آل در ذهن من تلفیقی است از مادرم، معلم دوم راهنمایی ام و فرح دختر همسایه مان که هر سه اگرچه زیبا نبودند، اما چهره ای کاریزماتیک، سمپاتیک و جذاب داشتند. اما با این حال بهتر که فکر می کنم می بینم تا این فرد را پیدا نکنم رغبتی به تاهل ندارم.

به نظر شما مجردی چه محسناتی دارد که دوست ندارید از آن دل بکنید؟

هر چیزی مزایا و معایبی دارد. مسلماً مجرد و تاهل هم همین طور است. به نظر من مزایای مجردی این است که تو خودت هستی، آن طور که دوست داری زندگی می کنی و به خودت خیانت نمی کنی. از خودت راضی هستی. معایب مجرد هم همان چیزی است که مردم می گویند؛ یعنی دور و برت خالی است، پیر که می شوی عصای دست نداری و تنها می مانی که البته تنهایی خیلی سخت و بد است. اما من فعلاً از مزایای مجردی استفاده می کنم ولی امیدوارم فردا خیلی افسوس از دست رفته ها را نخورم، چون دیگر راه برگشتی وجود ندارد.

محبوبه سیف الهی - جام جم